

## اکثریت: چرچیلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل

در حاشیه اطلاعاتی سازمان اکثریت در مورد قتل‌های درون سازمانی

از چرچیل نقل میکنند، او بر این نظر بود که: "هرکس در جوانی سوسیالیست و در میانسالی کاپیتالیست نباشد، احمق هست" و بنا بر این نظر است که خیل عظیمی از روشنفکران و تکنوکرات‌ها را که در جوانی به سوسیالیسم و در میانسالی به سرمایه داری روی می‌آورند، چرچیلیست‌ها مینامند. این روند، اما روندی است منطقی برای آنانی که نه از روی آگاهی به بی عدالتی‌های سهمگین اجتماعی و اقتصادی و مبارزه برای از میان بردن این بیعدالتی‌ها، بل برای مطرح شدن، شخصیت اجتماعی پیدا کردن و یا برای پر کردن کمبودهای شخصیتی و معرفتی خود در جوانی به سوسیالیسم روی می‌آورند. اینان در جوانی بواسطه سهم نبودن در ثروت و قدرت اجتماع به خیل مخالفان سیستم سیاسی حاکم می‌پیوندند و از آن رو به سوسیالیسم گرایش پیدا میکنند، که سوسیالیسم خواهان تقسیم ثروت و قدرت برای ساکنان آن جامعه است و از این روی در میانسالی به سرمایه داری و دفاع از آن بر می‌خیزند که در میانسالی به ثروت و قدرتی رسیده‌اند و خواهان حفظ سیستم سرمایه داری هستند. آن هم بهر قیمت و طریقی.

فاجعه در آنجا رخ میدهد که برخی از اینان قدم را فراتر گذاشته و جان نثارانه در خدمت دشمن قرار می‌گیرند و شب را روز و روز را شب جلوه میدهند تا بساط استثمار و سرکوب سرمایه داران برقرار باشد و آنها درکنار استمرار قدرت در دست نیروهای سرمایه داری، به مقام و ثروتی بیشتر دست یابند. اینان به گذشته خود و به هر آنکس و هر آنچه که نشانی از عدالتخواهی دارد، و قیحانه میتازند حال می‌خواهد رفیق هم‌رزم گذشته‌اشان باشد، خواه از کس و کسانش. شق دوم، عملکردی است که در میان نیروهای اکثریت سراغ داریم. اینان هر از گاهی - بخصوص زمانی که حرکتی و یا جنبشی ضد رژیم دارد پای می‌گیرند- برای خوشخدمتی به اربابان سرمایه و قدرت، در قالب "میراث داران" سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ظاهر شده و به هوچی‌گری و دروغ‌گویی و شارلاتانگری روی می‌آورند تا با وارونه جلوه دادن مسایل این سازمان، مبارزه واقعی و رو در رو با رژیم را مضر و زیانبار برای جامعه توصیف کرده و بدین سان کمکی باشند در به انحراف کشاندن جنبش‌های مردمی و در نهایت شکست آنها و لاجرم کمک به ادامه کاری و استمرار رژیم.

ترفند جدید این جماعت نیرنگ باز این بار در قالب اعلامیه‌ای تحت نام "قرار مصوب کنگره یازده سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)"، در مورد قتل‌های درون سازمانی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران بین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۱" درآمده، گرچه با رجوع به سایت رسمی اکثریت و کار آنلاین نشانی از این مصوبه در گزارش کنگره یازدهم نمی‌یابید. اینکه چرا این اعلامیه بدون آنکه نشانی از آن در گزارش بیرونی کنگره یازدهم آمده باشد، در این مقطع زمانی صادر شده بسیار بحث‌انگیز است، بخصوص که غرب از ترس رشد مبارزات مردم ایران و رادیکال شدن آن و عجز "رهبران" سبز در پاسخگویی به خواست مردم و جنبش و نبود یک آلترناتیو مطیع همانند سال ۵۷، روز و شب بدنیاال آلترناتیو سازی است. آیا این اعلامیه در روند منطقی اعلامیه‌های پی در پی مجاهدین و مسعود رجوی بعد از خرداد ۶۰ و آمدن آنها به اروپا و در رویای بقدرت رسیدن بکمک دول امپریالیستی نیست؟ آنها نیز چپ و راست علیه عملکرد سازمانشان در سالهای ۵۰-۵۷ بخصوص در ارتباط با اعدام مستشاران آمریکایی داد سخن میدادند و آن عملیات را به بخش مارکسیستی مجاهدین منتسب میکردند و بخش خودی (بخش مذهبی) را طرفداران غرب و مخالف مجازات مستشاران نظامی-امنیتی غرب که برای سرکوب نیروهای مخالف رژیم شاه در ایران خدمت میکردند، معرفی می‌نمودند؟ آیا تهی‌گویی‌ها و اتهامات ساواک - غرب پسند علیه هم‌رزمان دیروزی خود چندش آور نیست؟ آیا اینبار اکثریت به تبعیت از عملکرد مجاهدین و برای خوشرقصی در بارگاه سرمایه باهدف سهم شدن در قدرت نیست که به شایادی و شارلاتانگری روی آورده و بدون مدرک و دلیل و سندی، اتهاماتی را نثار هم سازمانی‌های سابق خود نموده است؟ بانگای به عملکرد همین چند هفته اخیر اکثریتی‌ها همانند شرکت آنها در کنفرانسی که توسط گروه پارلمانی احزاب دمکرات سوسیالیست اروپا در بروکسل با موضوع "چه چشم اندازی برای تغییر در ایران؟" برگزار شده بود، براحتی میتوان ارتباط این دو موضوع را با هم فهمید و چرایی انتشار این اطلاعات را در این مقطع زمانی دریافت. بگذارید برای شناخت بهتر از علل صدور چنین اعلامیه‌ای در این مقطع زمانی به بررسی عمیق تری از آن بپردازیم.

الف: در این اعلامیه ادعا شده است: "این واقعیت که سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) از زمره میراث داران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران است، باعث انتشار این اعلامیه شده. ابتدا اینکه میراث دار شخص یا سازمانی، خواهد بود که به نظرات و عملکرد آن شخص و سازمان وفادار بوده و در راه آن قدم بگذارد. جملگی میدانیم و در تاریخ سرزمینمان حک شده که چریک‌های فدایی خلق بخاطر عشق و جانبازی در راه مردم سرکوب شده و ستم کشیده ایران و دشمنی سرسخت و تا لحظه جان باختن بدست نیروهای سرکوبگر وابسته به قدرت سرمایه و استواری و پایداری در راه و آرمانشان بوده که محبوب میلیون‌ها انسان تحت ستم و آزاده در سراسر ایران بوده‌اند نه بواسطه همکاری با رژیم خونخوار، مذهبی-سرمایه داری و مشارکت در سرکوب و کشتار هزاران هزار آزاد زنان و مردان این دیار. اکثریتی‌ها نه میراث داران که میراث خواران چریک‌های فدایی خلق بوده و هستند و ننگی که آنها با خود بدیار عدم خواهند برد با هیچ دلیل و بهانه‌ای از بین رفتنی نخواهد بود. ادعای "میراث داران" بودن هم دقیقاً از روی حيله و نیرنگ این جماعت است تا

بدینوسیله تبلیغی بدست نیروهای راست و مذهبی بدهند که ببینید خود فداییان هم به "قتل‌های درون سازمانی" خود اعتراف میکنند و بدینوسیله مکملی باشند با کتاب وزارت اطلاعات رژیم در خصوص تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق که توسط شخصی بنام "نادری" نگاشته شده است.

ب: اکثریت در این اعلامیه سعی در انسانی بودن خود و رفتار و کردارشان داشته و مضحکانه مینویسد: "علیرغم اینکه چندین دهه از آن قتلها میگذرد، وجدان انسانی و ..... ایجاب میکند که قتلها ی صورت گرفته محکوم شود و از رفقای به قتل رسیده اعاده حیثیت به عمل آید و از خانواده های آنها پوزش طلبیده شود". اگر برآستی اکثریتی ها "وجدان انسانی" شان غلیان کرده و واقعا به مسایل انسانی بها میدهند بهتر نبود در کنار این اعلامیه که برای اثبات آن نه مدرکی دارند و نه سند محکمه پسندی، به عملکرد فاجعه آمیزشان در ۲۰ سال گذشته در همکاری، لو دادن، و شرکت در کشتار انقلابیون و آزاده گان این سرزمین همدوش با رژیم جمهوری جنایتکار اسلامی، اعلامیه ای میدادند و عملکردشان را محکوم میکردند و از خانواده قربانیانشان پوزش میطلبیدند تا شاید بزور هم که شده باور کرد که اطلاعیه اخیرشان ناشی از غلیان "وجدان انسانی" شان بوده؟ آیا بهتر نبود در حالی که تمامی رهبران درجه یک و دو این سازمان اکثریت زنده هستند و دلیل و سند معتبری هستند بر این ادعا، از آنها خواسته میشد در مورد لو دادن تشکیلات های سازمان که با اکثریت نرفتند از جمله تشکیلات سیستان و بلوچستان و یا چاپخانه مخفی سازمان ( که بنا به اقرار مهدی فتا پور، وی به آنجا رفته بوده و آدرس آنجا را میدانسته)، و یا تقلب در رای گیری ها برای کمیته مرکزی و جابجایی آراء رفیق احمد غلامیان لنگرودی به نفع فرخ نگهدار، تصفیه و ترور شخصیتی مخالفان (نمونه کاملا مشخص آن مورد هلیل رودی است که تمامی مدارک و گزارش هایش علنی شده) و یا غرق داده شدن یکی از اعضای اکثریت در دریای مازندران بخش روسی آن و سرپوش گذاشتن مقامات شوروی آن روز بر آن، همکاری با کا-گ-ب و جاسوسی در میان مخالفان رژیم در شوروی بخصوص در باکو و مینسک، مسئله مشارکت اکثریت در کارهای تجاری با عناصر رهبری جمهوری اسلامی، رفت و آمد علی توسلی یکی از اعضای کمیته مرکزی اکثریت و دستیار فرخ نگهدار به درون گمرک بازرگان که سرانجام به انتقال توسلی به تهران انجامید و اکثریت تا مدتها ادعا می کرد وی از باکو ربهوده شده است، همکاری با تروریست ها و عوامل رژیم مانند نادرسدیقی، و عزیز غفاری در کشتار نیروهای اپوزیسیون در رستوران میکونوس که منجر به احضار اکثریتی ها نظیر قربانعلی عبدالرحیم پورو چندین اکثریتی دیگر به دادگاه میکونوس شد و دهها مورد دیگر، سخن بگویند تا عمق فاجعه عملکرد آنها مشخص شود و بدینگونه "وجدان انسانی" شان کمی آرام گیرد؟

ج: در این اعلامیه ادعا شده است: "با یکا یک رفقای که اطلاعاتی دارند، به گفتگو بنشینند و روی اطلاعات گردآوری شده، کار تحقیقی انجام دهند" و "اطلاعات گردآوری شده حاکی از آن است که در این دوره، چهار قتل در درون سازمان چریکهای فدائی خلق ایران صورت گرفته است. سه مورد قتل در بین سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ و یک مورد در سال ۱۳۵۶. تحقیقات ما نشان میدهد که نام سازمانی یکی از رفقا، "اسد" و نام واقعی وی "علی اکبر هدایتی" بوده است. او اهل بابل بود و در اوائل سال ۱۳۵۲ به سازمان پیوسته بود. اطلاعات موجود نشان میدهد که در سالهای مزبور دو قتل دیگر صورت گرفته است که متاسفانه نام سازمانی و نام واقعی آنها مشخص نیست. مورد چهارم رفیق عبدالله پنجه شاهی است."

نتیجه این "کار تحقیقی" به سبک اکثریت چنان است که حتی می تواند مورد تمسخر دادگاه های جمهوری اسلامی هم واقع شود. اکثریتی ها با آنکه بیش از ۲۰ سال است در اروپای غربی زندگی میکنند و شیفته سیستم دولتی آنها شده اند، هنوز نیاموخته اند که اعلام جرم علیه فرد یا تشکیلاتی میباید با سند و مدرک بوده و مقتول و قاتل شناسایی شده و نوع جنایت و نحوه آن برای هیئت منصفه و قاضی دادگاه بوضوح نشان داده شده و قابل اثبات باشد. اگر حکم اکثریت در مورد "قتلهای درون سازمانی" را جدی بگیریم باید از آن روزی وحشت داشت که حکومت مورد دلخواه اکثریت در ایران بقدرت برسد. چرا که در این اعلامیه قید شده است: "اطلاعات موجود نشان میدهد که در سالهای مزبور دو قتل دیگر صورت گرفته است که متاسفانه نام سازمانی و نام واقعی آنها مشخص نیست" بعبارتی دو قتل در سازمان صورت گرفته که نام و نشان آنها مشخص نیست، معلوم نیست چگونه و در کجا به قتل رسیده اند و اصولا چرا به قتل رسیده اند؟ ولی کماکان میشود بدون وجود مقتول و قاتل و مدرک جرمی، کسی یا کسانی را متهم کرد و محکوم نمود و مهمتر آنکه به این هچل و هفت نویسی ها هم نام "کار تحقیقی" داد.

اما در دو مورد، نام مقتولین آورده میشود. بگذارید بر روی این مسئله کمی تامل کنیم. مورد اول "اسد" هست که بگفته اکثریت نام واقعی اش "علی اکبر هدایتی" است البته بدون آوردن دلیلی و یا مدرکی. محمود نادری نویسنده وزارت اطلاعات رژیم در کتابش بنام "چریکهای فدایی خلق" با وجود دسترسی به تمامی اسناد ساواک، از نام واقعی اسد بی اطلاع است. نادری صرفا با استناد به نامه ای که گویا در یورش پلیس آلمان به خانه اشرف دهقانی بدست آنها افتاده و در اختیار ساواک قرار گرفته بود، به "محاکمه و اعدام سه نفر" استناد میکند. نادری این نامه ادعایی را که به امضای شخصی بنام "اکبر" است را نامه ای از جانب حمید اشرف به اشرف دهقانی می داند. بعبارتی "اکبر" کسی نیست جز حمید اشرف در حالیکه نادری تا صفحه ۲۳۸ کتاب خود که به تاریخ سچفا تا رستاخیز سیاهکل می پردازد، نام های مستعاری همچون: "محمدی"، "اصفهانی"، "هوشنگ"، "عباس"، و "کریم" را به حمید اشرف منتسب میکند و نام "قاسم" را بعد از سیاهکل

وزمانی که گروه شان با گروه احمدزاده متحد شده و سازماندهی جدیدی صورت گرفته است و در هیچ کجای کتابش نشانی از نام مستعار "اکبر" نیست.

حمید اشرف خود در کتاب جمع بندی سه ساله اش نام مستعار "قاسم" را در جدول سازمانی میگذارد که اصولاً باید با همین نام مستعار برای اشرف دهقانی شناخته شده باشد. بنابراین حتی اگر وجود چنین نامه ای صحت داشته باشد، به صرف داشتن امضای "اکبر" که یکی از نام های مستعار حمید اشرف نبوده، منتسب کردن نامه به حمید اشرف جای سوال دارد بخصوص که ادبیات حمید اشرف در دو کتاب و یا جزوه اش با ادبیات این نامه همخوانی ندارد و در دو موردی که نادری مثلاً خواسته املاء حمید اشرف در نامه ادعایی را تصحیح کند (خورده بورژوا - به - خرده بورژوا) در کتاب جمع بندی سه ساله ، آشکارا شاهدیم که حمید اشرف بدرستی از "خورده بورژوا" استفاده کرده نه "خورده بورژوا". مهم تر از اینها برخورد حمید اشرف به کسانی بود که مبارزه را بدون خبر ترک میکردند و با این عملشان جان بسیاری را به خطر میانداختند . حمید اشرف در کتاب جمع بندی سه ساله در مورد کسی که با اصرار به سازمان پیوسته و خواهان مخفی شدن و انجام عملیات بوده ولی بمحض روبرو شدن با سختی های مبارزه بدون اطلاع فرار میکند، مینویسد : "بهر حال نتیجه این صداقت وی وقتی عیان شد که او خانه تیمی را بی خبر ترک کرد و رفت....پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعدام این فرد تشکیل شود و به تبریز برود و یقه این خائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کند ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد.... از ناپختگی ما همین بس که نصف سازمان را برای انجام حرکتی خطرناک بسیج کرده بودیم و بعداً اطلاعات مربوط به این حرکت را به فرد ضعیف و خائنی داده و سپس بطور علنی رهاش کرده بودیم تا دستگیر شود و همه چیز را از سیر تا پیاز برای دشمن تعریف کند. آنوقت بود که ما آنچنان ضربه ای میخوردیم که تا مدتها از سرگیجه اش نتوانیم سرمان را بلند کنیم" .

حمید اشرف با آگاهی به این مسئله و تنها بخاطر مخالفت مسعود احمدزاده، از انجام این کار منصرف شد و تا زمانی که کتاب جمع بندی سه ساله را در سال ۱۳۵۴ به اتمام رساند، سخنی از تصفیه افرادی که بدون اطلاع سازمان را ترک کرده بودند نیست و این در حالی است که اکثریت ادعا میکند "سه مورد قتل در بین سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳" صورت گرفته. در نامه ادعایی منسوب به حمید اشرف که گویا مرجعی برای اکثریت است، آمده است "هرکس که در وجودش ضعف و فتور و تمایل به تسلیم ظاهر شود و بخواهد کناره گیری و از دستورات مسئول خود سر پیچی کند محکوم به اعدام است" اگر این سخنان را همانا سخنان و نظر حمید اشرف بدانیم میباید امیر پرویز پویان هم اعدام میشد چرا که در جمع بندی سه ساله آمده است که : "عدم انضباط نظامی در تیم رفیق اسکندر باعث شد که رفیق پویان از فرمان مسئول تیم سرپیچی کند و در خانه نیروی هوایی بماند" و همانگونه که میدانیم این "سرپیچی" باعث جان باختن پویان و پیروندیزی و سپس اسکندر صادقی نژاد شد. و این در حالی است که حمید اشرف، پویان را یکی از رفقای با ارزش سازمان میدانست. تراژدی اکثریت در این اعلامیه آنجاست که برای کسانی که خانه تیمی را بدون خبر ترک کرده اند و از محل آنها خبری نیست، چنین رای صادر میکند: "در آن زمان با وجود شرایط سخت، راههای دیگری برای حل مشکلات وجود داشته است. از جمله پاک کردن اطلاعات و اعزام به خارج از کشور. حال چگونه میشد اطلاعات "فرد فراری را "پاک" کرد و یا او را به خارج اعزام کرد در حالیکه آن شخص فراری است و سراغی از او نیست؟ برآستی برای کسانی که حتی ذره ای از خرد و منطق بهره ای برده اند، علت این پریشان گویی اکثریت آشکار نیست. جالب این جاست که تمامی مخالفین سچفا بر کشته شدن نوشیروان پور تکیه میکنند و البته همانند ساواک ، نادری، و اکثریت بدون آرایه سند و مدرکی، کشته شدن او را به سازمان نسبت میدهند ولی اکثریت نامی از نوشیروان پور بمیان نمیآورد.

د: در این اعلامیه آمده است که شورای مرکزی سازمان تصمیم گرفت "مسئولین سازمان، اطلاعات موجود را گردآوری نمایند، به تمام منابعی که در این زمینه وجود دارد مراجعه کنند، با یک یک رفقای که اطلاعاتی دارند، به گفتگو بنشینند و روی اطلاعات گردآوری شده کار تحقیقی انجام دهند". ظاهراً این اعلامیه نتیجه این همه کاراست بدون آنکه از منابع مورد استفاده صحبتی کنند و یا از یک یک رفقا نامی بیاورند و یا نشان دهند به کدام اطلاعات موجود تکیه کرده و "کار تحقیقی" خود را به انجام رسانده اند. آیا کسانی که در آن زمان به قول خود اکثریت نه در مرکزیت بودند و نه حتی عضو و مهم تر آنکه ساختار یک سازمان زیرزمینی بشکلی است که اعضای سازمان در جریان موضوعی که به آنها ارتباطی ندارد، قرار نمیگیرند پس چگونه است که اعضای اکثریت که عموماً بعد از قیام به سازمان پیوستند، مرجع و منبعی شده اند برای بررسی رخدادهای سازمان در سالهای نخست تشکیل آن؟ این کشف اکثریت بر هیچ عاقلی آشکار نیست مگر آنکه با بودن در رکاب خط امام ، نیروهای امداد غیبی به کمک آنها شتافته باشد. در این وانفسای خود بزرگ بینی ها و خیل عظیم "محقق" ، "روزنامه نگار" و "فعال سیاسی" چشممان به نوع جدیدی از "کار تحقیقی" هم روشن شد. آنچه که از این اعلامیه به آشکار نمایان است، نه به منابعی رجوع شده، نه به اطلاعات موجود نگاه شده و نه با تک تک رفقای که اطلاعاتی دارند به گفتگو نشست شده است. بجز آن میتوان گفت که اعلامیه صادر شده کار مشترک چند کادر مرکزی اکثریت نظیر فتاپور، عبدالرحیم پور و بهزاد کریمی است که هیچکدام از آنها در موقعیتی در سازمان نبودند که به مسایل اشاره شده آگاهی داشته باشند. تمام کسانی که به مسایل مبارزاتی دهه اول سالهای پنجاه آشنایی دارند، بخوبی میدانند که با شروع مبارزه مسلحانه همراه با رهروان واقعی این نوع مبارزه، بسیاری چه از سر تحریک و تهییج و چه از سر باور های آنارشیگری

به این نوع از مبارزه روی آوردند و بمحض روبرو شدن با سختی کار و امکان از دست دادن جان و یا با دستگیری و روبرو شدن با شکنجه، به خیل مخالفان این روش مبارزه پیوستند. اینان نه روی آوری شان به این روش مبارزه از سر آگاهی و شناخت بود و نه مخالفتشان. بسیاری از اینها در زندان ها عملاً با مبارزه وداع کرده بودند و بدنبال راهی بودند که انصراف خود از مبارزه را تئوریزه کنند. این جماعت در زندانهای شاه خود را به رفیق جزئی نزدیک کردند و ریاکارانه از مناسبات خود با بیژن نیز سوء استفاده کردند تا بی کفایتی و سرخوردهگیهای خود را لاپوشانی کنند. همین عناصر دغلکار، بعد از کشتار جزئی و یارانش، خود را ادامه دهنده جزئی دانسته و بی شرمی را بدان درجه رسانده اند که سردسته آنها فرخ نگهدار اخیراً با وقاحتی کم نظیر ادعا کرده که اگر جزئی زنده بود همان راه منجلابی او را پیش میگرفت. از آنجاکه رهبران اکثریت کینه ای بس عظیم به رهروان واقعی راه و روش مبارزه مسلحانه دارند، هر قدمی که به مخدوش کردن سچفخا و اعضای آن منتهی بشود را برداشته اند و اعلامیه اخیرشان شاید آخرین تیر ترکش اینان باشد. برای اینکه بی پایه سخنی گفته نشده باشد، بگذارید به گفته های برخی از اینان بپردازیم.

یک: مهدی فتاپور. ایشان با تقلب تاریخی خود در عوض کردن رای احمد غلامیان لنگرودی و اضافه کردن این رای به رای های فرخ نگهدار برای عضویت در کمیته مرکزی سازمان بعد از قیام ۵۷ عمق شیادی و کینه تمام نشدنی اش را به رهروان مبارزه مسلحانه نشان داده است. ایشان که از شیفتگان سابق خط امام و نیولیبرالیسم کنونی است، هر زمان که اراده میکند به تحریف وقایع و رخداد ها دست میزند. بعنوان مثال دروغ نویسی های او در مطالبش در مورد مرگ پدر شانه چی ها و یا مسئله چاپخانه مخفی سازمان که به کوشش رفقای که به جناح اقلیت سازمان تعلق داشتند، بخصوص رفقا احمد غلامیان لنگرودی و بهرام - حسین زهری - بوجود آمده بود که به آنها پاسخ لازم داده شده است. فتاپور در پاسخ به کتاب نادری مطلبی نوشته بود که شاهدهی است بر تأیید نظر نادری نویسنده رژیم. ایشان در مقاله اش مینویسد: " در مقطع قتل عبدالله پنجه شاهی که به احتمال قوی در اردیبهشت سال ۵۶ رخ داده، در شاخه اصفهان که تحت مسئولیت وی بوده، دو تیم وجود دارند. در این دو تیم، مباحث سیاسی نظری با جدیت جریان دارد. این مباحث در حد طرح سوال در رابطه با مشی مسلحانه و چگونگی بکار بردن سلاح و برخورد مثبت با نظرات بیژن جزئی و نقد نظرات مسعود احمدزاده است. در این زمان هنوز رد کل مشی مسلحانه و سیاست سازمان برای اعضای این دو تیم مطرح نیست. عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت در خانه دیگری زندگی میکنند و در این مباحث شرکت ندارند. پس از قتل پنجه شاهی، شاخه اصفهان در بحران عمیقی فرو میرود. بی اعتمادی مطلق به رهبری بر اعضا این شاخه حاکم میشود. پس از یک وقفه، بحثهای سیاسی مجدداً در این دو تیم جریان مییابد. در دور جدید مباحث قبل از همه غلام حسین بیگی و محسن صیرفی به نادرستی مشی مسلحانه اعتقاد مییابند. غلام حسین بیگی قبل از آنکه نظر خود را به سازمان اعلام نماید، در شهریور ۵۶ در یک درگیری در تهران کشته میشود. محسن صیرفی در پاییز ۵۶ از سازمان جدا شده و به منشیان از سازمان و از این طریق به حزب توده ایران میپیوندد. در زمستان ۵۶ مریم سطوت و رحیم اسداللهی مشی مسلحانه را رد کرده و نظر خود را رسماً به سازمان اعلام مینمایند. در شاخه دیگر حسین سلیم و ادنا ثابت (که پس از قتل پنجه شاهی جدا از تیم زندگی میکند و در رابطه با حسین سلیم است) مشی مسلحانه را رد می کنند. در اواخر اسفند ۵۶، حسین سلیم به مریم سطوت مراجعه کرده و به او میگوید که وی و ادنا قصد دارند از سازمان جدا شوند و از او میخواهد که با توجه به مواضع سیاسی وی و بی اعتمادی مطلق که به رهبری دارد، به آنها بپیوندد. مریم سطوت با جدایی از سازمان مخالفت کرده ولی این دیدار را به رهبری سازمان گزارش نمیکند. او میگوید به نظر وی باید در سازمان ماند و آن را تقویت کرد و کوشید مشی سازمان اصلاح شده و رهبری تغییر کند. حسین سلیم و ادنا ثابت در اواخر اردیبهشت ۵۷ از سازمان جدا شده و به مجاهدین مارکسیست که بعدها سازمان پیکار نام گرفت میپیوندد.

با مریم سطوت و رحیم اسداللهی علیرغم نقطه نظر متفاوتشان هیچ برخورد منفی صورت نمیگیرد. رحیم اسداللهی کماکان در مسئولیت قبلی اش به عنوان مسئول شاخه باقی میماند. مریم سطوت حتی ارتقا موقعیت یافته و از تیرماه ۵۷ مسئولیت یکی از مهمترین تیمهای سازمان با عضویت مستوره احمدزاده، رفیق زهرا (اسم اصلی او را به خاطر ندارم)، احمد بهکیش و من ، که احمد غلامی نیز محل اصلی اقامتش این تیم بود، به وی محول میشود."

آشفته فکری ناشی از بی اطلاعی و بی ربط گویی از این واضح تر امکان ندارد. ایشان که حتی نمیدانند چه زمانی عبدالله پنجه شاهی کشته شده از ریز ریز رویداد های شاخه اصفهان آگاهی کاملی دارد و مو به مو میداند که در شاخه تحت مسئولیت پنجه شاهی (که در آخر مطلب به ناگهان این مسئولیت به رحیم اسداللهی واگذار میشود) دو تیم وجود داشته که هر دو تیم از مخالفین مشی مسلحانه (که بنا به تعریف اکثریتی ها همانا موافق بودن با نظر جزئی و مخالفت با نظر احمدزاده است. گویا جزئی همچون اکثریتی ها مخالف مبارزه مسلحانه بوده) و عبدالله پنجه شاهی که مسئول شاخه بود بی خبر از "مباحث سیاسی نظری" که با "جدیت" در تیم های تحت مسئولیت او در جریان بوده در خانه ای دیگر با ادنا ثابت زندگی میکرده!!!!!! مسئولی که به گفته عبدالرحیم پور ، "جزو طرفداران پر و پا قرص مشی مسلحانه بود و مخالف انشعابیون". حال چگونه فتا پور از این همه مسایل آگاه بوده از عجایی است که تنها یک اکثریتی تر دست مثل فتاپور قادر به جواب آن می باشد. نکته جالب در این جا است که در هر مسئله ای که پیش میاید و یا مطرح میشود برای معروف تر شدن هر چه بیشتر دکان فتا پور و همسرش مریم سطوت ، آنها مطلب جدیدی از آستین بیرون می کشند. طبق معمول

ایشان به صحرای کربلا میزند و برای مریم سبطت سابقه سازی میکند. برطبق گفته فتا پور، مریم سبطت در زمستان ۵۶ مشی مسلحانه را رد میکند و نظرش را رسماً به سازمان (یعنی به رهبری سازمان که به آنها بی اعتمادی مطلق دارد و میکوشد که مشی سازمان را اصلاح کند و رهبری را تغییر دهد) اعلام میکند ولی این رهبری بخصوص احمد غلامیان لنگرودی که بنا به ادعای اکثریت همراه با سیامک اسدیان، پنجه شاهی را بخاطر رابطه عاطفی با ادنا ثابت اعدام کرده است به مریم سبطت که خواهان تغییر رهبری است، ارتقا رتبه داده و مسئولیت یکی از مهمترین تیم های سازمان را به او محول میکند!!! آیا منطقی میشود به گفته های این پریشان فکر در مورد "قتل های درون سازمان" ارزشی قایل شد و آن را سندی معتبر دانست؟

دو: قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید) که بگفته خودش در اسفند ۱۳۵۲ به سازمان پیوسته است در جواب سوال مجله آرش از کشته شدن عبدالله پنجه شاهی اظهار بی اطلاعی میکند. در سوال مجله آرش در ارتباط با انتشار کتاب شورشیان آرمانخواه و سؤال در مورد قتل پنجه شاهی میگوید: "باید بگویم که از سال ۱۳۵۴ تا انقلاب، هیچ رفیقی به خاطر نظرات سیاسی اش، اعدام نشده است. فضای درون سازمان از این سال به بعد، اساساً از فضای سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ متفاوت بود" ابتدا اینکه معلوم نیست که ایشان چگونه از فضای سالهای ۱۳۵۲-۱۳۵۰ مطلع بوده اند در حالیکه در اسفند ۱۳۵۲ به سازمان پیوسته اند؟ عبارتی در سالهایی که ایشان به سازمان وارد نشده بودند و سازمان از نظرات مشعشانه مجید در مورد مسئله سانترالیزم-دمکراتیک، تلفیق مبارزه نظامی-سیاسی-صنفاً ای که ایشان به ادعای خود بمحض وارد شدن به سازمان فرموله کرده و به رهبری سازمان داده بود، آگاه نشده بود، اعدام هایی در سازمان صورت گرفته بوده است و بعد از حضور ایشان و رهنمود های عالمانه وی "قتلی" و "اعدامی" صورت نگرفته و حتمن هم "کار تحقیقی" اکثریت برای آگاهی از قتل های درون سازمانی مبتنی بر این نظرات مشعشانه قربانعلی بوده است. مجله آرش از مورد متهم بودن مجید در قتل پنجه شاهی سؤال میکند و مجید با ذکر اینکه او از شاخه اصفهان هیچ اطلاعی نداشته و پنجه شاهی را هرگز ندیده، بدون مقدمه و بدون مدرک و سندی و یا حداقل توضیح کوتاهی از مسئله اتفاق افتاده و نحوه آن، به راحتی و بدون دغدغه خاطر میگوید که: "این کار متأسفانه توسط رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) و به کمک رفیق اسکندر صورت گرفت". از آنجاییکه هر دو این رفقا توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی کشته شده اند و قادر به دفاع از خود نیستند و هر دو از مخالفان جدی اکثریت بودند، آیا میتوان اتهام مجید در این مورد را جدی گرفت و آن را ناشی از کینه های سیاسی و معرفتی مجید به هادی و اسکندر ندانست؟ بخصوص که وی در همین نشریه آرش و تنها مدتی قبل ادعا میکند که در مورد چنین قتلی اطلاعی ندارد.

نکته ای که در این مورد میباید عنوان کرد، شفاف گویی بسیاری از فداییان است. بعید است که بعد از قیام مسئله مرگ یا قتل عبدالله پنجه شاهی با خانواده او بخصوص مادرش که یکی از خسته ناپذیرترین مادرهای فداییان جان باخته بود و یا با برادرش خشایار که در سازمان بود، در میان گذاشته نشده باشد. این را از آنجهت میگویم که بعنوان مثال خانواده حسینعلی اللهیاری که به سازمان پیوسته بود، از سرنوشت او بی اطلاع بودند و تنها میدانستند که نام او در لیست شهدای سازمان است. بعد از قیام به برادر او که در ارتباط با سازمان بود، رجوع شده و گفته میشود که این رفیق در اثر شلیک ناگهانی تیر کشته است و از او و عزم راسخ او در مبارزه با دشمن و دل بستگی شدیدش به کارگران و زحمتکشانش سخن میرود. خانواده و بخصوص برادرش این واقعیت تلخ را میپذیرند و برادرش همچنان در بخش نظامی سازمان به فعالیتش ادامه میدهد. بنابراین منطقی خواهد بود که خشایار از مسایل اتفاق افتاده با خبر باشد. آیا عجیب نیست که خشایار از مرگ و یا قتل برادرش بگفته اکثریتی ها که توسط هادی و اسکندر انجام شده با خبر باشد ولی کماکان همراه با آنها از منجلاب اکثریت جدا شده و تا زمان کشته شدنش بدست وحوش جمهوری اسلامی از مبارزه راستین قدمی نکاهد و تا به آخر هم رزم رفیق هادی باشد؟

خاتمه: اما آیا برآستی قتلی و یا تصفیه ای در سازمان چریکهای فدایی خلق انجام شده؟ عباس هاشمی یکی از اعضا قدیمی سازمان در جواب آرش در باره تصفیه های سازمانی میگوید: "سازمان های چریکی که در شرایط خفقان و اضطراب زندگی میکنند، طی مبارزه بدلیل محدودیت ها و مسایل امنیتی ناشی از آن گاه مجبور به تصفیه هایی میشوند" این به گمان من منطقی ترین و معقول ترین نظری می تواند باشد که تاکنون در این باره مطرح شده. چرا که عباس هاشمی که از تمامی افراد اکثریت بیشتر به رویداد های سازمان آگاهی دارد در تمامی موارد ادعایی تصفیه میگوید که "شنیده" است. در مورد نوشیروان پور میگوید: "اما بین دشمن و ما دره ی عظیمی وجود دارد. این دره بقول هوشی مین با خاکستر ما پر میشود. فرق اینجاست. نوشیروان پور فرار کرد، همایون کتیرایی ایستاد «خاکستر» «همایون کتیرایی» آنگاه که این دره عظیم پر میشود، تندیس تاریخ خونبار ما و جنبش مقاومت خواهد شد. حال آنکه گرویدن «نوشیروان پور» به سمت دشمن، او را به سوی دره پرتاب کرد (کشتن او اشتباه بزرگی بود، او خود مرده بود)".

حیدر، یکی دیگر از اعضای قدیمی که بعد از اولین کنگره اول سازمان، تحت نام گروه مستعفیون از سازمان جدا شد هم میگوید: "تا جایی که من اطلاع دارم کلاً چهار مورد تصفیه فیزیکی صورت گرفته است.....البته من میدانم رفقای که تصفیه شده اند چه کسانی بودند، دقیقاً در چه زمانی تصفیه شدند و کدام رفقا این تصفیه را انجام دادند. .... من در همین حد در جریان قرار گرفتم که رفقای بدلائل امنیتی و در شرایطی که اسمشان لو رفته بود و تحت تعقیب بودند و

مخفی بودند و دارای اطلاعات زنده بودند و میخواستند مبارزه را رها نکنند تصفیه شدند" البته حیدر از دو موردی که خود شاهد بوده سخن بمیان میآورد که مسئله تصفیه فیزیکی حتی در مورد افرادی که ضعف نشان داده و اطلاعاتشان را در اختیار ساواک قرار داده بودند و باعث ضربه و دستگیری اعضا شده بودند از جانب حسن نوروزی و حمید اشرف مطرح نشده بود. حیدر میگوید: "حمید ملکی در سال ۵۰ با رفیق مهدی فضیلت کلام تماس میگیرد و به سازمان وصل میشود.....در سال ۵۱ حمید ملکی دچار تردید میشود و کنار میکشد. رفیق مهدی در تابستان ۵۱ بمن گفت که حمید ملکی کنار کشیده و اطلاعات او را پاک باید بکنیم ولی اصلا صحبتی بر سر حذف فیزیکی نبود. در تابستان ۵۱ پس از ضرباتی که به سازمان آمد، او ترسید و خود را به ساواک معرفی کرد و اطلاعاتی که داد منجر به دستگیری عده ای از جمله رفیق پرویز شد.....بعدها با رفیق نوروزی در این باره صحبت کردیم او ضمن انتقاد به رفیق مهدی در پاک کردن رد ها و کور کردن سرنخ ها بحثی درباره حذف فیزیکی با من نکرد..... مورد دیگر ارتباط با یکی از دانشجویان دانشکده فنی بود.....در سال ۵۲ او دستگیر شد و ضعف شدید تا حد همکاری از خود نشان داد که منجر به دستگیری تعدادی از رفقا از جمله برادر من شد.....این مورد را بعنوان یک مورد انتقادی من هم با رفیق حسن نوروزی و هم بعدا با رفیق حمید اشرف بحث کردم ضمن آن که هر دو به من انتقاد داشتند ولی بحثی درباره حذف فیزیکی نداشتند"

با تکیه به نقل و قول های بالا منطقی خواهد بود که گفته شود چنانچه واقعا تصفیه هایی صورت گرفته باشد، هیچ سند و مدرکی در مورد افراد مورد تصفیه شده حداقل در مورد دو نفر از آنها موجود نیست. معلوم نیست که چگونه و به چه نحوی و در کجا و توسط چه کسانی این تصفیه ها صورت گرفته؟ آیا این تصفیه ها ناشی از تصمیم مرکزیت و یا شورای مرکزی سازمان بوده و یا تصمیم شخصی و یا گروهی شاخه و یا تیمی. در سخنان حیدر بخوبی مشاهده میشود که حتی در مواردی که فردی ضعف نشان داده و با ساواک همکاری کرده و ضرباتی را به سازمان وارد کرده، حذف یا تصفیه فیزیکی ای انجام نگرفته است. بنابراین صحبت بر سر حذف فیزیکی صرفا بخاطر همکاری با ساواک نیست و اگر حذفی هم صورت گرفته میباید نشان از ضربات مهم تر و مخرب تری از همکاری با ساواک داشته باشد. با آگاهی بر این نکته، پرسش این است که آیا بواسطه شرایط مبارزه چریکی و امکان ضربه خوردن شدید بخشی از سازمان و اعضای آن و عدم همکاری و یا فرار افراد تصفیه شده، راه دیگری جز تصفیه وجود داشته است؟ آیا ابتدا راه هایی جز تصفیه فیزیکی برای جلوگیری از ضربه خوردن سازمان و اعضایش همچون خروج فرد منصرف شده در نظر گرفته شده بود و یا تصفیه فیزیکی تنها راه شناخته شده بوده است؟ مهم است که به این مسایل پرداخته شود و درسی باشد برای آینده گان. مشکل و تاسف در این نیست که به این مسئله بعد از چند دهه رسیدگی میشود، مشکل و تاسف از مخدوش کردن بعمد چهره سازمان و اعضای آن است برای سودجویی های سیاسی وقاحت بار افرادی نظیر رهبران سازمان اکثریت و دیگر دشمنان ریز و درشت طبقه کارگر. سازمانی با صد ها انسان راستین و آزاده، انسان های تا به آخر استوار، رزمندگانیکه تنها برای سعادت و نیکبختی میلیون ها کارگر و زحمتکش، از جان شیفته اشان براحتی گذشتند و درس آزادی و انسانیت را به هزاران هزار دیگر آموختند.

برای نوشتن این مقاله از مجله آرش شماره های ۷۹، ۹۷، ۹۸-۹۹ و ۱۰۲ و همچنین کتاب جمع بندی سه ساله نوشته رفیق کبیر حمید اشرف و کتاب چریکهای فدایی خلق از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷ نوشته محمود نادری استفاده شده است.

نکته آخر: برای اینکه موثق تر و همراه با سند در مورد این موضوع مهم سخن گفته باشم و از آنجاییکه اطلاع داشتم رفیق بهرام (حسین زهری) در ارتباط نزدیک با حمید ملکی بوده و در ارتباط با او دادن های حمید ملکی دستگیر و زندانی شده است، به ایشان رجوع کردم و طی نامه ای از این رفیق تقاضا کردم که دانسته های خویش را برای هر چه بیشتر روشن شدن این مسایل باز گو کنند. ایشان به این تقاضا جواب مثبت دادند که جوابیه رفیق زهری را همراه با نامه ارسالی در پایین این مقاله مشاهده میکنید. باشد تا کسان دیگری که اطلاعات و دانسته هایی در مورد تاریخ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران دارند آنها را نشر داده تا سندی شود در افشاء دغلبازی و شیادی کسانیکه برای منافع حقیرشان، قصد مخدوش کردن گذشته غرور آفرین این سازمان و اعضای آن را دارند.

بهمن

تیر ماه ۱۳۸۹

نامه به رفیق بهرام ( حسین زهری )

رفیق گرامی

من درحال تدوین مقاله ای هستم تا پاسخی باشد به اعلامیه اخیر اکثریت تحت نام "قرار مصوب کنگره یازده سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، در مورد قتلهای درون سازمانی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۱". بی شک مطلع هستید که سازمان اکثریت هراز گاهی بعنوان "میراث داران" سازمان چریکهای فدایی خلق ایران با حيله و نیرنگ سعی در مخدوش کردن عملکرد افتخار آفرین سازمان و اعضای آن در جهت خدمت به رژیم

جنایتکار مذهبی-سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران دارد. بعنوان یک رهرو سازمان و به پاس دفاع از عملکرد سازمان و تمامی رفقای که جان شیفته اشان را در راه سوسیالیسم تقدیم کارگران و زحمتکشان سرزمینمان کردند و برای پاسخ به تهی گویی های اکثریت، از شما میخوایم که دانسته های خود را در این خصوص در اختیار همگان قرار دهید.

این تقاضا را از آنجهت از شما میکنم که در جریان تحقیقی که به عمل آوردم متوجه شدم شما با شخصی بنام حمید ملکی هم پرونده بودید، شاید هم مسئولیتی در سازمان نسبت به وی داشتید. طی سالهای گذشته افراد زیادی خاطراتی از وقایع درون سازمان نوشتند که بعضا خود نویسندگان از هویت و جایگاه لازم در سازمان برخوردار نبوده اند. من علاقمندم بخاطر آگاهی بیشتر نیروهای انقلابی تا آنجا که به مسائل درون سازمان لطمه ای وارد نمی شود، چگونگی خیانت و یا تسلیم حمید ملکی به ساواک را بازگو کنید. جهت اطلاع هرگونه مطلب دریافتی از جانب شما را بطور علنی چاپ خواهم کرد.

با احترامات رفیقانه - بهمن

جوابیه رفیق بهرام (حسین زهری)

رفیق بهمن

شکی نیست که خاطره نویسی می تواند برای کنکاش پیرامون وقایع گذشته و تاریخ نگاری نقش برجسته و کلیدی ایفاء نماید، اما به شرطی که خاطره نویسان حوادث و حقایق را همانطور که بوده به تحریر درآورند و از گزافه گویی و تصفیه حسابهای شخصی خودداری کنند. بسیار مفید خواهد بود اگر اشخاص یادمانده های خود را بصورت دقیق بنویسند وقضایا را آنطور که جریان داشته ، یا شاهد بودند، ولو نقشی جانبی و حاشیه ای در آن رویدادها ایفاء کرده اند در اختیار علاقمندان قرار دهند. در سالهای اخیر عده ای در باره وقایع گذشته درون سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به خاطره نویسی دست زدند که عموما تهی از حقیقت است. چقدر خوب بود اگر این افراد از جایگاهی که در آنموقع در سازمان داشتند سخن می گفتند واز اظهار نظر پیرامون مسائلی که درگیر آنها نبودند و یا اطلاعات کافی ندارند پرهیز می کردند.

درخصوص ماجرای حمید ملکی و علت تسلیم شدنش به ساواک در سال ۱۳۵۱ دلایل مختلفی وجود داشت که مستلزم یک بررسی جامع تر از وضعیت آن روز جنبش انقلابی ایران بطور عام و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بطور خاص می باشد. از اینرو دراین مختصر من نمی توانم به همه علل و انگیزه هایی که منجر به کناره گیری حمیدملکی از سازمان شد پاسخ دهم.

اصولا ما باید قبل از آنکه به کناره گیری افراد از سازمان ویا ضعفهای آنان بپردازیم ، به شرایط آن روز مبارزه ، ترکیب طبقاتی نیروهای شرکت کننده در جنبش ، شدت سرکوب و خفقان و اساسا نقش و عامل آگاهی در پیوستن افراد به سازمان توجه ویژه ای نشان دهیم. باید توجه داشت که در بررسی حوادث آن روزها و نقش افراد، یکسری مسائلی وجود دارد که بازگو کردن همه آنها ، امروزه هیچ مشکلی را از جنبش حل نمی کند و بخشا به رفقای مربوط می شود که در آن دوره با تشکیلات بودند، عده ای از آنها هنوز فعالند، تعداد زیادی شهید شدند و یا اینکه اکنون از سازمان کناره گیری کرده اند. به اعتقاد من ما باید ضعف افرادی نظیر حمید ملکی را در پیوند با سطح مبارزاتی آن روز جنبش بر رسی کنیم وگرنه پرداختن به سستی و لغزش افراد ما را دچار انتقام جویی خواهدکرد. بخصوص اگر داده های مورد استناد بر اساس شنیده ها و حدس وگمان باشد، چه بسا این پراکنده گوئیها پایه و مأخذی برای تحقیقات عده ای قرار گیرد و نسل جدید را دچار سرگردانی و گمراهی کند.

با این وجود برای آگاهی عموم بخشی از ماجرای تسلیم شدن حمید ملکی به ساواک در سال ۱۳۵۱ را برایتان می نویسم تا حداقل سند زنده ای باشد برای پویندگان راه آزادی ، همچنین برای علاقمندان به بررسی تاریخی رویدادهای مربوط به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران.

در مورد حمید ملکی من مجبورم به پاره ای از وقایع جانبی مربوط به آن دوره و نقش وی نیز اشاره کنم ، وگرنه صحبت درباره او به تنهایی نمی تواند بعنوان ماده اولیه یک کار تحقیقی اثر گذار باشد ویا الهام بخش علاقمندان به این رویدادها واقع شود، بخصوص که چندین دهه از آن وقایع سپری شده است .

حمید ملکی جوان پرشوری بود که تحت تأثیر پسر عمویش بهادر ملکی ازتوده ایهای سابق به سیاست روی آورده بود. درسالهای ۴۷-۴۸ رابطه خانوادگی نزدیکی بین حمید ملکی با مهدی فضیلت کلام و شیرین معاضد(خواهر ناتنی مهدی) وجود داشت. اواسط سال ۴۹ حمید رابطه سیاسی نسبتا جدی تری با مهدی ایجاد کرده بود. دیدارهای آنان عموما به رد و بدل کردن کتاب می انجامید . من دوستی دیرینه ای با حمید داشتم و تقریبا درجریان اکثر ارتباطات حمید قرار می گرفتم. البته در آنزمان هنوز چیزی بنام سازمان شکل نگرفته بود و عملیات رفقا در سیاهکل نیز آغاز نشده بود. از اینرو درآن هنگام هیچگونه مبارزه چریکی و یا شکل مخفی کاری ، با آن کیفیتی که بعدا بصورت عادت و اصول مبارزه در آمد در میان نبود.

دوستی باحمید موجب شد تا من با مهدی فضیلت کلام بیشتر آشنا شوم که همین آشنایی سرانجام در سال ۴۹ منجر به روابط تشکیلاتی بین ما گردید.

حمیدملکی آگاهی سیاسی اش بیش از شهامتش بود ولی متأسفانه نتوانست از خردش بهره گیرد. بخاطر دارم هنگامیکه در کوه درباره فلسفه، تاریخ و بعدها در باره شکنجه و مقاومت حرف می زد واقعا از خیلی ها بهتر و پخته تر سخن می گفت. البته آن موقع ما برای آماده سازی خودمان هر هفته به کوه می رفتیم. حمید اهل ورزش نبود و در اکثر برنامه های رزمی همیشه کم می آورد. ما این ضعفها را برجسته نمی کردیم و باور داشتیم به تدریج اینگونه نارسائیها در افراد از بین خواهد رفت. امامشکل فقط به تمرین های ورزشی و عدم جسارت کافی خلاصه نمی شد. حمید روحیه سلحشوری نداشت و این عارضه در مبارزه چریکی و مقابله با پلیس می تواند یک ضعف جدی تلقی شود. در آن هنگام ما تمام عیبهای حمید را بدرستی تشخیص ندادیم و یا حداقل نسبت به ضعفهای حساسیت لازم را بخرج ندادیم. علت کم توجهی به اینگونه ضعفها از جانب رفقای مسئول نیز اجتناب ناپذیر بود. بطور مثال:

در آن روزگار توهم زیادی نسبت به قدرت ساواک وجود داشت. تقریبا در همه جا حالت بیم و هراس و جو بی اعتمادی بین نیروهای مخالف رژیم شاه سایه افکنده بود. در مواردی ما از صبح تا عصر دو یا سه بار جلو دانشگاه تهران پرسه می زدیم تا یک دانشجویی پیدا کنیم که ده تا اطلاعاتی سازمان را از دستمان بگیرد تا شاید دوتا و یا سه تای آنها روی نیمکت بگذارد که سایر دانشجویان بردارند، طبیعی بود که در چنین وضعیتی، افرادی که داوطلبانه حاضر به فعالیت حرفه ای می شدند، از خود فداکاری نشان می دادند، در برنامه های کوه نوردی شرکت می کردند، علاقه وافری به مطالعه و آموزش سیاسی نشان می دادند، در برنامه های فراگیری فنون نظامی شرکت می کردند و خود در زمره مروجین و مبلغین مواضع سازمان بودند. به باور آنروز رفقا، این دسته از افراد تقریبا خیلی هم بی عیب بودند. درحقیقت جوان بودن جنبش مسلحانه در دهه ۵۰ توام با ذات و خصلت جنبش پارتیزانی بیش از این به مسئولین سازمان در آن دوران خوف آور اجازه نمی داد که ابتدا خودشان به مطالعه و کنکاش بیشتر مبادرت ورزند و سپس بقیه را زیر ذره بین قرار دهند.

هریک از ما دارای ضعفهایی بودیم که بعضا خودمان به آن واقف بودیم. ولی اعتقاد داشتیم این ضعفها در جریان مبارزه رفته رفته بر طرف می شود، وگرنه اگر بنا بود اول عیبهایمان را اصلاح کنیم بعد وارد مبارزه شویم، همان می شد که پس از کودتای ۲۸ مرداد و حوادث سال ۱۳۳۲ حزب توده به آن گرفتار شد و جنبش را به ورطه بی عملی کشانیده بود.

حمیدملکی درمقایسه با یکسری رفقای دیگر مطالعات پایه ای مارکسیستی نسبتا خوبی داشت و تا قبل از سال ۵۱ اعتقاد راسخی به مبارزه مسلحانه و ترویج خط مشی سازمان داشت. تقریبا از اوائل سال ۵۱ بطور جدی مسئله دار شده بود. علت اصلی تمایل به کناره گیری اش از سازمان مسئله سیاسی - ایدئولوژیک نبود. البته هنگام صحبت و درجسات سازمانی تلاش می کرد که علت کم کاری و سستی اش رابه خط مشی سازمان و جدا بودن سازمان از توده ها ربط دهد. او خیلی مشتاق بود که ثابت کند جنبش چریکی با وضعیت آن روز ایران سازگار نیست.

از آنجاکه حمید درمقایسه با برخی از رفقای دیگر از مطالعات بهتری برخوردار بود و خیلی خوب حرف می زد. هیچوقت در بحثها کم نمی آورد و از هنگامیکه انگیزه فعالیت با سازمان را بدلیلی که در زیر می آورم از دست داده بود، خوب میدانست که چگونه ماست را به دروازه ربط دهد. من سعی کردم بیرون از جلسات با ایشان صمیمانه تر صحبت کنم و درعالم رفاقتهای شخصی که باهم داشتیم انگیزه اصلی اش از طرح آن مسائل انحرافی را جویا شوم. من با صراحت به حمید گفتم دلایلی که ارائه می دهی بهانه است، به نظرم تو مشکل دیگری داری و دنبال توجیه کارهایت هستی وگرنه زمان زیادی از حرفهای دو آتشه تو نسبت به مبارزه مسلحانه نگذشته است. در این دوره تو کمتر فرصت مطالعه داشتی و بیشتر درگیر کارهای عملی شدی. بنابراین بعید می دانم که به نقطه نظرهای جدیدی رسیده باشی. بعد از بحث های طولانی دست آخر به نکته ای انگشت نهادم که نیک می دانستم حمید بخاطر آن قضیه در نظر داشت از سازمان دوری کند.

به ایشان تفهیم کردم که مشکل تو از حمله به بانک ملی شعبه آریامهر و مصادره انقلابی شروع شد. (جهت اطلاع: نشید رئیس این بانک هنگام مصادره انقلابی درصدد مقابله بر آمد و کشته شد. بعدا رژیم شاه این شعبه بانک را به نام رئیس بانک، نشید نام نهاد). با صراحت به حمید گفتم، هنگامیکه رفقا نقشی در آن عملیات برای تو در نظر گرفتند و خواستند اگر ضرورتی ایجاب کرد بعد از عملیات تو مخفی شوی، از آن به بعد تئوری مبارزه مسلحانه در ذهن تو یکباره به عملیات آوانتوریستی و جدا از مردم تبدیل شده است. به وی توضیح دادم که ابتدا سعی کردی مرا مجاب کنی، بعد دیگران را، ولی وقتی نتوانستی این نظر را پیش ببری، شروع کردی به عقب نشینی و کم کاری.

حمید هر وقت از موضوعی به شدت ناراحت می شد، حالت صورتش نشان می داد که برآشفته و منقلب شده است و در اکثر موارد، طرف مقابل را با فریاد «پسر» خطاب می کرد و نمی توانست حالت عصبی اش را پنهان نگهدارد. در این هنگام حمید کمی بخودش پیچید و به من گفت «پسر» تو میدانی که من در زندگیم همه چیز را بتو گفتم و ادامه داد آره هراس از ساواک هم بی تأثیر نبوده، مدتی است تعهد زن و بچه هم ذهنم را گرفته، کمی سکوت کرد، سرش را پائین انداخته بود و یکی ودوتا سیگار پشت سرهم کشید و دوباره به من نگاه کرد و ادامه داد: تو سالهاست مرا می شناسی، تو میدانی که من نمی توانم رستم دستان بشم. تو از هرکس دیگر زندگی مرا بهتر میدانی... درحالیکه بطور کلی عصبی شده بود ادامه داد: نمی دانم، شاید اصلا من برای این بزن بهادریها که مد نظر شماهاست ساخته نشدم. بعد از اینکه آرام گرفت، گفتم پس



من این موضوع را با رفیق مهدی درمیان می گذارم . بهتر است سه تایی باهم صحبت کنیم. من نظرم این است که راه حلی پیدا کنیم و تو رفیقانه از سازمان جدا شوی به شرطی که در ایران نمایی. حمید در این مورد نه جواب مثبت داد و نه منفی. منمم نخواستم خیلی سماجت کنم وگفتم بهتر است بعدا با وی صحبت کنم، ولی فکر می کردم که رفتن به خارج را قبول کرده است.

هنگامیکه موضوع را با رفیق مهدی درمیان گذاشتم ، آن رفیق نظر مرا خواست. من پیشنهاد کردم بهتر است به حمید توصیه کنیم برود خارج ، اگر قبول نکرد من امکانی دارم دریک جای دورافتاده ایران که می توانم برای همیشه حمید و خانواده اش را آنجا انتقال بدهم و بدون خطر مشغول زندگی شود و بچه اش هم برود مدرسه . گفت باشد با حمید درمیان بگذار و هرکدام از راه حل ها را قبول کرد سریع انتقالش بده.

در همان زمان نگرانی ما نسبت به حمید روز بروز بیشتر می شد. چندین ماه بود که ماسعی می کردیم اطلاعات حمید را بسوزانیم ولی با این وجود وی اطلاعات زیادی در اختیار داشت . بطور مثال وی رد تأمین منبع دینامیت ، اسلحه و بخشی از تدارکات سازمان را تاحدی می دانست ، حمید در یکدوره کوتاه رابط با شخصی بود که وی پیامهای رفقای سازمان را در زندان عشرت آباد به رفیق جزئی می داد و در جریان طرح فرار رفیق جزئی از زندان عشرت آباد قرار داشت. به جزموردی که برشمردم اطلاعات زیادی از افراد جانبی سازمان در اختیار داشت. بعضی از منابع مالی سازمان را هم می شناخت ، وی اطلاعاتی از رفقای شرکت کننده در حمله به بانک ملی شعبه آریامهر (نشید) در اختیار داشت، چراکه خودوی هنگام حمله به بانک باتفاق یک رفیق دختر بیرون از ساختمان بانک با چند کوکتل مولوتوف کشیک می کشیدند که اگر ماشینهای ساواک زود رسیدند آنها با پرتاب کوکتل مولوتوف ساواکیها را در یکسوی خیابان مشغول کنند تا بقیه رفقا بتوانند از ساختمان خارج شوند ...

نگرانی رفقای سازمان درمورد حمید کاملا بجا بود وبرهمن اساس آخرین باری که بین من و حمید و مهدی جلسه ای برگزار شد، رفیق مهدی باصراحت به حمید گفت که تو باید بدانی که اگر بخواهی با اطلاعات زیادی که در اختیار داری، راست راست در خیابانها بگردی سرانجام به سازمان لطمه خواهی زد . معمولا افرادی مثل تو نمی توانند زندگی معمولی اختیار کنند. هیچ تضمینی نیست که اگر دستگیر شوی تشکیلات را لودهی. آدمی مثل تو باید زندگی در خارج را در برنامه اش بگذارد نه اینکه فکر کند اگر از این خیابان اساس کشی کند به آن خیابان ماجرا تمام شده است . صراحت آن روز رفیق مهدی درمورد حمید باعث تشویش او شده بود و بعد از آن جلسه خیلی نگران بود و چند بار ازمن پرسید که فکر میکنی چون من خارج نمی روم خانم ، در جواب به او گفتم هیچکس چنین اتهامی نزده و تو بیخودی دچار وسواس شدی.

من بارها با حمید صحبت کردم که برود خارج ولی قبول نکرد. برای چندمین بار پیشنهاد کردم که وی رابه مکانی دور از تهران انتقال بدهم ولی باز نپذیرفت . دلیل حمید این بود که من دیگر فعالیت سیاسی نخواهم کرد ، لذا هیچ اتفاقی هم نمی افتد. البته دلایل بسیار منطقی و غیرقابل انکاری وجود داشت که حمید دیر یا زود لو خواهد رفت . چراکه حمید به افراد زیادی اطلاعات داده بود. حمید قبل از اینکه با سازمان فعالیت حرفه ای داشته باشد با بعضی افرادی که به گروههای دیگر مربوط بودند مثل گروه ستاره سرخ و یا گروهی بنام پروسه درارتباط بود. علاوه براین اکثر فامیلهای حمید می دانستند که وی فعالیت سیاسی دارد. بهادر ملکی هم بی ارتباط نبود و با محافلی درارتباط بود، دوستان مشترک زیادی داشتیم که آنها نیز افراد سیاسی بودند و در آن شرایط خفقان آور، کافی بود یکی از آنها دستگیر شوند و سر نخ اطلاعاتیه هارا بگیرند، بلافاصله به حمید می رسیدند. در همین اثناء که ما درگیر حل مشکل حمید بودیم، تشکیلات نیز ضربه خورد.

در دوم مرداد ماه ۱۳۵۰ خانه تیمی رفیق محمد صفاری آشتیانی و شیرین معاضد در منطقه فرح آباد ژاله به محاصره ساواک درآمد، رفیق صفاری در این یورش ساواک به شهادت رسید و شیرین معاضد توانست قهرمانانه از محل درگیری بگریزد. ما دو روز از شیرین بی خبر بودیم و تصور می کردیم که شیرین هم شهید شده است. تقریبا روزی چند بار با سایر رفقا قرار داشتیم که هرکدام خبر تازه ای پیدا کردیم به بقیه انتقال دهیم . روز سوم مرداد بود که من برای خارج کردن یکسری وسایل بازمانده در خانه حمید به او مراجعه کردم . حمید گفت از صبح همه جا برای پیغام گذاشتم ، عموبهادر پیغام فرستاده که بهرام هرچه زودتر به خانه ما سربزند. از آنجا که مطمئن نبودم امروز تورا می بینم مجبور شدم به خانه آقای س تلفن کنم ولی آنها ظاهرا تورا بنام بهرام بجا نیاوردند، مجبور شدم بگویم به حسین زهری بگوئید بهادر مریض است فوری به او سر بزنند. در آن هنگام من و مهدی بخاطر امر ویژه ای با بهادرملکی رابطه نزدیکی داشتیم و حمید از این موضوع به دلایل امنیتی چیزی نمی دانست. البته بنا به ضرورت در تابستان ۱۳۵۱ ما با بهادر دیگر رابطه منظمی نداشتیم و رابطه امان یکطرفه بود، یعنی هروقت ضرورتی بود من یا رفیق مهدی مستقیم به محل کار بهادر مراجعه می کردیم.

هنگامیکه من پیام بهادر را گرفتم به سرعت موضوع رابا مهدی درمیان گذاشتم . او هم تعجب کرد که چرا بهادر می خواهد مرا در خانه اش ملاقات کند. تصمیم گرفتیم که حمید را باخودمان برداریم و باتفاق برویم خانه بهادر. به حمید گفتیم ما نمی دانیم چرا بهادر پیام فرستاده ولی چون تو فامیل اش هستی طبیعی است که بروی خانه اش ، از اینرو ابتدا تو برو زنگ درب رابزن ما ازدور خانه را زیر نظر داریم. بعد که وارد خانه شدی علامت بده که اگر خانه سالم است ما وارد

شویم. هنگامیکه حمید زنگ درب را به صدا در آورد، ناگهان متوجه شدیم پنجره کوچک راهرو به سمت خیابان باز شد و رفیق شیرین معاضد درحالیکه به پنجره تکیه کرده بود دستش را به سوی ما بلند کرد. من و مهدی که هنوز در خیابان بودیم سراسیمه خودمان را زیر پنجره رساندیم و شیرین گفت سریع بیایید بالا. ما رفتیم بالا و متوجه شدیم که پای شیرین تیرخورده و قادر به راه رفتن نیست و فقط توانسته بود خودش را تاپای پنجره بکشانند تا ما او را شناسایی کنیم و مطمئن شویم که خانه بهادر سالم است.

در آن لحظه، ما در شرایط ویژه ای قرار گرفته بودیم، از یکسو نمی توانستیم رفیق شیرین را در خانه بهادر ملکی نگهداریم، از جانب دیگر باید این رفیق را هرچه زودتر به دکتر می رساندیم، چراکه عمل جراحی احتیاج داشت. تیر به زیر زائوی پایش اصابت کرده بود و از طرف دیگر پایش خارج شده بود. خونریزی زیادی کرده بود و پایش بطور کلی ورم کرده و سیاه بود. دیگر مطلقاً قادر به حرکت نبود.

در آن غروب تابستان با توجه به شرایط رفیق شیرین که نمی توانستیم او را تنها بگذاریم، دسترسی ما به سایر رفقا امکان پذیر نبود. علاوه بر این آنها هم امکانات مناسبی برای نگهداری شیرین نداشتند. برای دکتر و مداوای شیرین آنها نمی توانستند تحرک زیادی به خرج دهند. اجباراً تصمیم گرفتیم که شیرین را به خانه حمیدملکی انتقال دهیم، ولی قبل از آن باید به دکتر مراجعه می کردیم. با وجودیکه به ضعفهای حمید واقف بودیم ولی چاره ای برایمان نماند جز اینکه برویم خانه اش. برای دکتر رفتن هم مجبور بودیم حمید را با خودمان ببریم، چراکه شب فرا رسیده بود و زمان زیادی برای مراجعه به پزشکان نداشتیم، از طرف دیگر نمی خواستیم حمید هم تنها برود خانه، چون احتمال می دادیم اگر تنها بماند دچار تشویش و بیم و هراس می شود و روحیه اش را از دست خواهد داد.

شیرین و حمید را در قسمت عقب اتومبیل سوار کردیم و رانندگی پیکان به عهده من بود. ما دوتا امکان دکتر جراح داشتیم، یکی در منطقه پل چوبی و دیگری در سلسبیل بود. تصمیم گرفتیم اول پل چوبی را امتحان کنیم چون نزدیکتر بود. به حمید و شیرین هم گفته بودیم که تا می توانند سرشان پائین باشد که حتی المقدور جایی را یاد نگیرند. ولی ترکیب ما تقریباً شک برانگیز بود و آنها مجبور بودند حالت عادی خود را در اتومبیل حفظ کنند. هنگامیکه به منطقه پل چوبی رسیدیم متوجه شدیم که تابلو نئون دکتر مورد نظر ما خاموش است، معلوم شد که دکتر مطب اش را بسته و ساعت کاری اش تمام شده است. کمی مکث کردیم و گفتیم بهتر است برویم سرآسیاب. البته من و مهدی اسم سر آسیاب را عمداً بکار بردیم که نامی از سلسبیل نیاوریم تا مبادا آن رفقا ردی از دکتر سلسبیل و امکانات پزشکی سازمان را یاد بگیرند. هنگام رانندگی شیرین و حمید نیز نهایت تلاش را داشتند که مقصد را یاد نگیرند، هرچند وقتی من پارک کردم حمید با دیدن یکسری تابلوهای بزرگ نئون که از دور روشن و خاموش می شد، گفت من حدس می زنم این منطقه کجاست! من اطمینان داشتم که حمید از روی کنجکاوی این حرف را نزد، وی چندین بار در آن منطقه برای امر دیگری با رفقا قرار داشت و در آن هنگام هرچه می گفت از روی صداقتش بود و نه کنجکاوی بچه گانه. حمید با این گفته مقداری به دغدغه خاطر ما افزود چرا که متأسفانه حدسش درست بود و بعد از اینکه خود را تسلیم ساواک کرد این امکان پزشکی راهم لوداد.

در سلسبیل، قرار شد ابتدا مهدی برود با دکتر صحبت کند، سپس حمید داخل ماشین بماند و من و مهدی، شیرین را ببریم بالا. برای این منظور ابتدا مهدی رفت که به دکتر بگوید ما داریم رفیقی را با این شرایط می آوریم بالا، پس از چند دقیقه برگشت و گفت دکتر می گوید بهتر است اینجا نیاورید، یکسری راهنمایی کرده بود و گفته بود اگر نیاز شد بعداً مرا چشم بسته ببرید خانه ای که شیرین را نگهداری می کنید. ظاهراً مطب خیلی شلوغ بود و دکتر ترجیح داده بود که منشی اش هم بوئی از قضایانبرد.

ما از سلسبیل به خانه حمید رفتیم و مجبور شدیم دو سه روزی را در آن خانه بمانیم. سرانجام قرار شد رفیق شیرین به جای دیگری انتقال یابد و با توجه به موضع حمید قرار شد فقط من با وی در ارتباط باقی بمانم تا مشکل جابجایی اش را حل کنم. هنوز نتوانسته بودیم ضربه مهلک رفیق صفاری آشتیانی را از سر بگذرانیم و درگیر جابجایی بودیم که رفقا مهدی فضیلت کلام، فرخ سپهری و فرامرز شریفی هم در هفتم مرداد ۵۱ در خانه ای نزدیک خانه سابق رفیق شیرین و صفاری آشتیانی طی درگیری با ساواک به شهادت رسیدند. همزمان با این ضربات حمید ملکی توسط یکی از افرادی که ارتباط جانبی با تیم رفقا مهدی فضیلت کلام و فرامرز شریفی داشت لو رفت. ساواک به خانه حمید ملکی ریخت و چند روز بود که ساواکیها در خانه اش نشسته بودند تا در صورت مراجعه حمید به خانه، او را دستگیر کنند. از هنگام هجوم ساواک به خانه حمید، وی در خانه بستگانش بسر می برد. برادران حمید که آشنائی نزدیکی با من داشتند فوری مرا در جریان قرار دادند. من از برادر حمید خواستم که حمید را فوری بیاورد سر قرار، ولی حمید قرار را به روز بعد موکول کرده بود. روز بعد رفتم سر قرار ولی حمید نیامد. باز وسیله برادر دیگرش پیام فرستادم که اگر شده حتی برای ۱۰ دقیقه بیاید سر قرار، اما حمید نپذیرفت. این تقاضای من سه روز پی در پی بدفعات تکرار شد ولی حمید دست آوردن برابرافشاری برادرانش که گفته بودند چرا حاضر نیستی بهرام را به بینی؟ گفته بود بهرام قصد تصفیه مرا دارد من سر قرارش نمی روم. آخرین قرار ما ساعت چهار بعد از ظهر بود که باز برادرش آمد و گفت متأسفم، حمید دیوانه شده، گفتیم چرا، گفت تصمیم گرفته خودش را معرفی کند و گفت به هیچ عنوان سر قرار تونمی آید. سپس برادرش با حالتی خجلت زده بقیه ماجرا را چنین نقل کرد:

وقتی که حریف حمید نشدیم که خودش را معرفی نکند، ابتدا باتفاق رفتیم کلانتری مرکز روبروی کاخ مرمر، حمید خودش را به افسر کلانتری معرفی کرد و گفت من خرابکارم و ساواک دنبال من است، ولی کلانتری از بازداشت حمید خودداری کرد و گفتند برو خودت را جایی تحویل بده که دنبال هستنند. برادر حمید ادامه داد، از آنجا رفتیم کلانتری ۶ میدان ثریا، نزدیک خانه امان ولی آنجا هم قبول نکردند. در مقابل اصرار زیاد فقط به ما گفتند بروید مرکز. ما هم رفتیم میدان توپخانه، آنجا نیز ما را قبول نکردند چون درمیدان توپخانه جائیکه رفته بودیم مرکز راهنمایی و رانندگی بود. در برابر تقاضای چند باره که: پس ما چکارکنیم؟ یکی از پاسبانها گفت از زیر این طاقی رد شوید بروید آنطرف یک ساختمان بزرگی است که مربوط به شهربانی است به آنها بگوئید. از آنجا به ساختمان شهربانی مراجعه کردیم و داستان را برای آن پاسبان نگهبان بیرون شرح دادیم. بما گفت صبر کنید، بعد از چند دقیقه چند نفر آمدند و حمید را بردند.

حمید پس از تسلیم خودش، تمام ردهایی را که از من داشت در اختیار ساواک قرار داده بود که منجر به دستگیری من شد. در کمیته مشترک شاهد بودم که ساواکیها به افراد شهربانی فحش می دادند که این احمق ها با ما کمیته مشترک تشکیل داده اند ولی حمید ملکی را از این کلانتری به آن کلانتری پاس داده اند و به ما یک تلفن هم نکردند. ساواک مدتی حمید را بعنوان سوهان اعصاب بامن هم سلول کرده بود. در آن هنگام حمید دیگر هیچ نشانی از یک انسان مبارز و حتی شرافتمند نداشت. البته بعضی از افرادی که در بازجویی خیلی خراب می کنند و می شکنند دچار چنین وضعی می شوند. اگر بخواهم داستان بازجویی حمید و اطلاعات لو رفته توسط او را نقل کنم خود مثنوی دیگری است، فقط برای نمونه موردی از خیانتها و سرخوردگیهای وی را ذکر می کنم و بقیه را به فرصت مناسب دیگری محول می کنم.

هنگامیکه در طبقه سوم کمیته مشترک با حمید هم سلول بودم، حمید بطور دائم تمام فکرش این بود که مبادا چیزی را فراموش کرده باشد، اگر چنین شده باشد باز سر و کارش به کمیته مشترک خواهد افتاد و سخت درتکاپو بود که صداقتش را به ساواکیها ثابت کند. در میان حرفها و خاطراتی که از گذشته می گفت ناگهان یادش افتاد که یک شب باتفاق رفیق دیگری جلو دانشگاه منتظر ما بوده است، آن شب قرار بود ما عملیاتی انجام دهیم و حمید می دانست انجام نشده است، و حالا یادش افتاده بود که این داستان را در بازجوییهایش نگفته است.

ماجرا از این قرار بود که آن شب من و رفیق مهدی و رفیق دیگری که بعدا فهمیدم رفیق علی آرش بوده به قصد انفجار مجسمه شاه وارد محوطه دانشگاه تهران شدیم. هنگامیکه با یک بسته بمب به سمت مجسمه درحال شتاب بودیم ناگهان یکی از نگهبانان دانشگاه رفیق آرش را شناخت و از دور به سوی او دوید. ما هم بمب را گذاشتیم کنار مجسمه و فرار کردیم. بمب منفجر نشد و هریک از ما از یکسو از دیوار نرده ای دانشگاه فرار کردیم. من آمدم به سوی اتومبیلی که حمید و آن رفیق دیگر آماده کرده بودند و سریع از آنجا گریختیم. حمید فقط می دانست که قرار بوده یک کاری انجام شود که نشده ولی نمی دانست چه کاری. در سلول به من گفت، آن شب شما می خواستید کاری انجام دهید، گفتم قرار بود کاری بکنیم ولی انجام نشد. گفت من این موضوع را یادم رفته بود و حالا به بازجو می گویم. من توضیح دادم که اصلا اتفاقی نیافتاده و جز من و تو هم کسی از موضوع خبر ندارد، حد اقل این یکی را صرف نظر کن، ولی حمید زیربار نرفت و گفت به بازجو خواهم گفت، من که بیش از حد ناراحت شده بودم گفتم اگر این داستان را بگویی آن اشتباهی را که بیرون کردیم و تصفیه ات نکردیم اینجا انجام می دهیم. هنوز صحبت تمام نشده بود که حمید دهانش را به سوراخ سلول چسباند و فریاد زد سرکار فوری بیا. حمید را بردند و بعد از چند دقیقه دوباره مرا به بازجویی کشاندند. باوجودیکه حمید از اصل ماجرا بی خبر بود ولی ساواک فهمید که ما آنشب آنجا چکار داشتیم. آنها گفتند بمب را شما گذاشته بودید و خلاصه بقیه ماجراها.

من این توضیح و واضحات را ضروری دانستم برای اینکه مردم بتوانند بهتر قضاوت کنند. اگر برآستی قصوری صورت گرفته و یا خطایی از جانب رفقای ما سرزده، نه تنها ریشه در اعمال خشونت آنها نداشته، نه فقط قصی القلب بودن آنها را گواهی نمی دهد، بلکه شکیبایی و انساندوستی بیش از حد آنها را ثابت می کند. شاید همین بردباریهای بیش اندازه بوده است که در گذشته موجب لطامات جبران ناپذیری به سازمان گردیده است. آیا با امثال حمید ملکی با آن همه اطلاعاتی که در اختیار داشت چه می باید می کردیم؟ آیا چه تمهیدی باید بکار می بردیم تا حمید را راضی کنیم به خارج از کشور عزیمت کند؟ عدم برخورد قاطع ما با امثال حمید ملکی باعث شد که سازمان ضربات هولناکی را متحمل شود. باوجود این حقایق، اما سالهاست که دشمنان سازمان با استناد به ضعفهای این یا آن شخص در سازمان، که امری کاملاً طبیعی در جنبش می باشد، تلاش دارند غرض ورزی و کینه توزیهای خود نسبت به سازمان را توجیه کنند. برخلاف آنچه دشمنان سازمان به رفقای نظیر رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) نسبت می دهند حقایق چیز دیگری است. نمونه ها در مورد این رفیق بسیار است و من در این نوشته به یک مورد بسنده می کنم.

بعد از قیام ۵۷ در همان روزهایی که ساواکیها و عناصر سرکوبگر رژیم توسط رفقای ما دستگیر می شدند، یکی از رفقا در ستاد میکده آدرس خانه حمید ملکی را به من داد. آن رفیق می دانست که بیشترین لطمه را من از حمید خورده بودم. من آدرس را گرفتم، هرچند آدرس خانه حمید را خودم می دانستم و هر لحظه اراده می کردم می توانستم حمید را پیدا کنم. از سوی دیگر اکثر آشنایان و بستگان حمید را می شناختم و حتی با بعضی از آنها در ارتباط بودم تا آن حد که برای خیلی از آنها، از جمله برای برادران و همسرش احترام خاصی قائل بودم و هنوز هم همین احساس را نسبت به آنها دارم. هرچند از سال ۱۳۵۱ تاکنون هیچوقت آنها را ندیدم. داستان را به رفیق هادی گفتم و توضیح دادم که این رفیق

آدرس حمید ملکی را آورده که دستگیرش کنیم . رفیق هادی کمی تعمق کرد وگفت آیا با این کار مشکلی از جنبش حل می شود؟ به رفیق گفتم به نظر من نه ، این کار هیچ فایده ای برای جنبش ندارد. حمید هرخیانتی که کرده است مربوط به گذشته است ، ضمن اینکه من اعتقاد دارم حمید آگاهانه خیانت نکرد. حمید از ترس ساواک و شکنجه به آن روز افتاد. رفیق هادی درپاسخ گفت من هم فکر می کنم کار ما این نیست که به حساب این یا آن برسیم و این کارها مارا از مسیر اصلی مبارزه دور می کند.

از اینرو درمورد حمیدملکی نه فقط نگارنده ، بلکه رفیق هادی نیز کاملاً براین نظر تأکید داشت که ما باید از انتقام جویی بپرهیزیم . حال اگر افرادی با انگیزه های ناسالم رفیق هادی را متهم به اعمال خشونت در سازمان می کنند، آنها دشمنان سوگند خورده ای هستند که رفقای ارزنده سازمان نظیر رفیق هادی را نشانه گرفته اند تا از اینطریق به سازمان لطمه وارد کنند. مطمئن باشید تا هنگامیکه ما استوار و مقاوم بر سر عقایدمان باقی مانده ایم از اینگونه برچسب ها به ما خواهند زد. همان روزهایی که بعضی ها آدرس حمید ملکی را برای ما می آوردند، من تقریباً هر هفته حمید را می دیدم.

حمید در ۴۵ متری سید خندان نزدیک چهارراه مجیدیه یک سوپر مارکت باز کرده بود. من هنگام عبور از آن منطقه همیشه یک ترمز کوچک می زدم واز داخل اتومبیل به حمید نگاه می کردم و به راهم ادامه می دادم. جهت اطلاع ، حمید ملکی سه سال پیش درهمان سوپر مارکت دچار سکت قلبی شد و فوت کرد.

آیا با این توضیحات کسی به جز دشمنان شناخته شده سازمان نظیر اکثریتی های خائن می توانند مارا متهم کنند که رفقای ما افرادی خشن و انتقامجو هستند؟ آیا درکدام جنبش چریکی به افرادی نظیر حمید ملکی تا این حد آزادی عمل داده اند، تا سرانجام بخشی از تشکیلات سازمان را نابودکنند؟ اساساً آیا مسئولین سازمانها مجازند تا این حد نرمش نشان دهند؟ آیا این حقایق ثابت نمی کند عدم برخورد قاطع با یک فرد می تواند جان ده ها تن دیگر را به خطر اندازد و یا سازمان و جنبشی را به نابودی سوق دهد؟ آیا کردار امثال حمید ملکی این درس آموزنده را به ما نمی دهد که در جنبشهای پارتیزانی و مبارزات زیر زمینی برخورد قاطع با نیروهای خودرأی و غیر مسئول به نفع جنبش است ودر صورت ضرورت تصفیه آنها امری اجتناب ناپذیر است؟

درخاتمه ذکر این نکته رانیز ضروری می دانم ، به اعتقاد من ترس عاملی است که بر روی سیستم اعصاب و روان انسانها بطوریکسان عمل نمی کند. من خیلی افرادی را می شناسم که به مبارزه طبقاتی باور دارند ، حاضرند از جانشان هم بگذرند ولی هنگامیکه با پلیس امنیتی مواجه می شوند و یا با خطر جدی روبرو می شوند نمی توانند اعصاب و روانشان را کنترل کنند. سست می شوند حتی موردی داشتیم که طرف دچار غش شده است. کاملاً قابل درک است که شخصی که دچار چنین وضعی می شود ضعف هم نشان بدهد. ولی باید در نظر بگیریم که وی آگاهانه حرف نمی زند و مشتاقانه اطلاعات نمی دهد بلکه از روی ترس و بخاطر نجات خودش دست به هر کاری می زند. منظورم این نیست که خیانتهای آنها قابل چشم پوشی است ، بیشتر براین نکته تأکید دارم که : شاید یک روز علوم پزشکی یا روانپزشکی آنقدر پیشرفت کند که بتواند پاسخ علمی و منطقی تری در مورد عامل ترس جز آنچه امروز ما بدان استناد می کنیم بدهد، ویا اینکه روزی علوم اجتماعی و روانشناسی تعریف دیگری از پدیده ترس و تأثیر آن روی سیستم بدن انسانها ارائه دهد. در آنصورت نگرش ما نیز نسبت به حوادث و افرادی که در یکدوره دچار ضعف و سستی می شوند عوض خواهد شد. از اینرواعتقاد دارم در صورتیکه مسئولین سازمانها ارزیابی دقیق تری از نیروهای تحت مسئولیت خود به عمل آورند ، افراد ضعیف کمتر به رده های بالای سازمان دست می یابند ، طبعاً جلو لطمات و ضربات گرفته خواهد شد ویا حداقل کمتر شاهد نمونه هایی نظیر حمید ملکی در سازمان خواهیم بود.

امیدوارم آنها که همت می گمارند ودر راستای خدمت به جنبش انقلابی ایران به خاطره نویسی دست می زنند، یاد مانده های خودرا مسئولانه ، درکمال فضیلت و به دور از هرگونه تصفیه حسابهای شخصی منتشر کنند.

پیروز باشید- بهرام

A.C.P- Postfach 12 02 06-60115 Frankfurt am Main-Germany-Fax: 00-49-221-170 490 21

Web Site: <http://www.iranian-fedaii.de> E-Mail: [organisation@iranian-fedaii.de](mailto:organisation@iranian-fedaii.de)